

ستاره مجره گذشت و بشعراى عبد ر مشهور شد . اما شعراى یمانى از دورى شعراى شامى آنقدر گریست که چشمش ناینا گشت و بشعری ناینا (غمیصاء) معروف گشت . عربها پاره‌ای از فرمانروایان و بزرگان سرداران خود را بمقام خدائی میرساندند و درباره بعضی دیگر از آنان معتقد بودند که از نژاد ملك پافرشته هستند از آنجمله معتقد بودند مادر بلقیس جن بوده و پدر جرهم فرشته و مادرش آدمیزاد است و همینقسم اسکندر از پدری فرشته و مادری آدمیزاد بدنیا آمده بود . این عقیده‌ها ظاهرأ از هند و یا مصر و یونان بعربستان آمده بود ، چه که کلدانیان کمتر باین چیزها معتقد بودند .

کهان و عرافه دو لفظ است و يك معنى دارد كه غیب گوئى میباشد
 ۴ - کهان و عرافه ولی بعضی‌ها غیب گوئى از آینده را کهان و غیب گوئى از گذشته را عرافه میگویند و در هر حال معنى یکى میشود که همان غیب گوئى است ، عربها معتقد بودند که کاهن ، هر کاری میتواند لذا برای مشورت و روا شدن حاجات و داوری و معالجه و حل مشکلات و اطلاع از آینده و گذشته بکاهن مراجعه میکردند و خلاصه اینکه عربها مانند همه ملت های باستانی (مردم مصر ، فنیقیه ، بابل و غیره) کاهن را مرد علم فلسفه و طب و حقوق و دین میدانستند . کهان از علومى بوده که از همسایه‌ها بعربستان آمده و بنظر ما کلدانیان آنرا با ستاره شناسی بعربستان آوردند . مؤید این نظر آنکه عربهای کاهن را حازی یا حزاء میگویند و حازی و حزاء کلمه کلدانى است و بمعنای خردمند و دانشمند و پیشگو می آید .

اما کلمه کاهن را عربها از یهود گرفتند ، چه پس از آنکه بدبختی به یهود اورشلیم رو آورد ، یهودیان بعربستان مهاجرت کردند ، خصوصاً بعد از خرابی اورشلیم بدست تیتوس در سال ۷۰ میلادی هجرت یهود بعربستان زیاد تر شد و عربها بسیاری از آداب و عادات یهود را فرا گرفتند که شرح آن در اینجا مورد ندارد .

ولی کهان اصلاً از کلدانیان بوده و شاید کاهنان کلدانی کهان را مانند ستاره

شناسی و غیره با خود بعربستان آوردند و مؤید این نظر آنکه عربها کاهن و منجم را نیز جزاء میگویند و دیگر اینکه مردم بابل بعد از اسلام نیز بعربستان میآمدند و عربها آنانرا بواسطه عقل و فکرشان احترام میکردند.

عربها معتقد بودند که کاهن همه چیز میداند و ارواح (اجنه) بآنها همه نوع اطلاع میدهند منتهی عربهای بت پرست میگفتند که اجنه به بتها حلول میکنند و کاهن از بت خبر میگیرد و یا اینکه خودجنها مستقیماً به کاهن خبر میدهند و از چنان جنی که از آسمان بکاهن خبر میرساند به کلمه (هاتف) تعبیر مینمودند. اما عربهای خدا پرست (موحد) میگفتند که فرشته خداوند کاهن را از همه چیز آگاه میسازد و در میان عربها مشهور است که اگر مسیحیان راهب و یهودیان حبر دارند کاهن عرب نیز مانند آنان است.

و در هر حال کاهن را باعالم غیب مربوط میدانستند، اگر برای معالجه پیش کاهن میرفتند بآنان طلسم و دعایمیداد و اگر برای حل مشکلی مراجعه میکردند برای آنان فال میگرفت یا در ریسمان گره زده میدید و اگر از وی داوری میخواستند باتیر و کاسه (رمی قداح) میان آنان حکم میکرد. اگر برای پیدا شدن مال دزدی کمک میخواستند و در مقدمه فوت میکرد و اگر تعبیر خواب می پرسیدند چیزهای نامفهومی بر زبان میراند و خلاصه اینکه گفتارها و کردارهای نامربوط غیر مفهومی داشت و بدانوسیله خود را غیب دان معرفی میکرد.

گفتیم که کهنه از بین النهرین بعربستان آمد و بیشتر کاهنان کلدانی (یا بقول عربها صابئی) بودند و از همه چیز خبر داشتند. کم کم علاوه بر کاهن کلدانی کاهن یهودی و غیره در عربستان پیدا شد و خود عربها نیز کاهن شدند. اما کاهنهای عرب هر کدام در یک فن (مثلاً پزشکی یا قیافه شناسی یا تعبیر خواب یا داوری) تخصص داشتند. کاهنان، مردان کاهن و زنان کاهن در عربستان زیاد بوده و داستان آنان بیشتر شبیه بخرافات میباشد. از آن جمله داستان دو کاهن بزرگ عرب بنام شق و سطیح که میگویند: شق نیم انسان بوده یعنی يك پاويك چشم داشته است و تمام

بدن سطح بجز سرش يك پارچه گوشت بی استخوان بوده و مانند پارچه تاهیشده است و هر دوی آنها چندین قرن زنده بوده اند. دیگر از کاهنان نامی عرب خنفر بن توام حمیری و سواد بن قارب دوس است که در زمان نهضت عرب پیش از اسلام میزیسته اند. معمولاً کاهنان بقبیله یاشهری که از آنجا برخاسته بودند نسبت میدادند مانند کاهن قریش، کاهن یمن، کاهن حضر موت و غیره.

باعرافان نیز چنان کرده میگفتند: عراف هذیل، عراف نجد و غیره. مشهورترین عرافان، عراف یمامه بوده که عروه بن حزام بایک شعر خود او را مشهور ساخت. آری شاعران اینطور باشعر خود مردم را بدنام یا خوشنام میساختند.

ترجمه شعر عروه:

«بعراف یمامه میگویم اگر درد مرا دارو دادی تو بزشکی».

زنان کاهن در عرب زیاد بودند، قدیمی ترین آنان طریفه، کاهنه یمن است که خرابی سد مارب و سیل عرم را به پیشگوئی او نسبت میدهند. دیگر کاهنه زبراء میان شعر و حضر موت و سلمی همدانیه حمیری، و عفیراء حمیری، و فاطمه خنیه مکیه، و زرقاء یمامه و سایر آنها. گاه کاهنه را به قبیله خودش نسبت میدادند، مانند کاهنه بنی سعد که بگمان عربها پیش از شق و سطح بوده و آن دو جانشین وی شدند.

کهان مدتها در میان اعراب معمول بود تا اینکه پیغمبر فرمود: پس از نبوت کهان باطل گشت و از آن موقع کهان منسوخ گردید.

کاهنان عرب بطرز خاصی سخن میگفتند که آنرا سجع کاهن مینامیدند و البته پیچیده و مبهم بود و شاید مخصوصاً آنطور سخن میگفتند که اگر پیشگوئی آنان درست در نیامد عذری برای آنان باشد که بگویند منظور ما از آن سخنان پیچیده چنین بوده و چنان نبوده است. چنانکه امروز هم منجمان چنان میکنند، از نمونه سخنان کاهن یکی گفته طریفه کاهنه یمن است که میگویند مردم مارب از سیل عرم بیمناک شده نزد طریفه آمده از وی چاره خواستند.

و طریفه در پاسخ آنان چنین گفت:

ترجمه:

تامن نگویم طرف مکه نرویدو آنچه من میگویم خدای همه مردم از عرب و عجم با حکم محکم بمن آموخته است.

سپس از وی پرسیدند چه باید کرد؟ وی گفت :

ترجمه :

دشترشذقم را بگیریید باخون رنگین سازید ، زمین جرهم همسایه خانه کعبه از آن شما خواهد شد.

قیافه . قیافه نیز مانند کفانه علمی بوده با این فرق که از روی قیافه پیاره ای مطالب پی میبردند . قیافه بود و قسم بوده است : قیافه اثر و قیافه بشر . اولی یعنی قیافه اثر عبارت بوده است از شناختن جای پایاسم یا کفش روی خاک و ریگ و پی بردن از آن اثر بمؤثر آن و بدان واسطه اشخاص فراری و دام های کم شده رامیافتند . عربها بقدری در قیافه مهارت داشتند که جای پای جوان و پیروزن و مردود و شیزه و بیوه را از یکدیگر تمیز میدادند .

واما قیافه بشری عبارت از آن بوده که از شکل و شمایل اشخاص خوبشاوندی آنها را به یکدیگر تشخیص میدادند و علم فراست نیز جزء همین قیافه شناسی میباشد . در هر حال قیافه اثری و قیافه بشری هر دو میان عربها معمول بوده و مشهورترین قبیله های عرب در قیافه اثری طایفه بنی لهب و بنی مدلج بشمار میآمدند . قیافه بشری هنوز هم در میان عربها شایع است و از قرار مشهور طایفه بنی مره از اهالی نجد در قیافه شناسی بقدری ماهر هستند که از جای پای شتر میتوانند شتر سوار را بشناسند و همینطور میان عراقی و شامی و مصری و مدنی از روی قیافه تشخیص بدهند .

علم فراست یعنی علمی که از شکل و رنگ و چهره و شمایل انسان بحالات و اخلاق او پی ببرند . عربها در این علم نیز مهارت داشتند ولی فراست تقریباً يك نوع موهبت طبیعی خدا داد و هشیاری و سرعت انتقال میباشد .

تعبیر خواب نیز نزد عربها معمول بوده که گاه کاهنان و گاه غیر آنان خواب را تعبیر میکردند . ابوبکر خلیفه اول با آنکه کاهن نبوده خواب ها را تعبیر میکرد . است . فال گرفتن با پرند و امثال آن نیز در ردیف کفانه بوده و بواسطه کمی جا از

شرح آن چشم میپوشیم.

۵ - پزشکی پیش از اسلام
پزشکی یکی از علومی است که کاهنان بابل (کلدانیان) اساس آنرا وضع کردند، چه که آنان نخستین مردمی هستند که درباره

معالجهٔ بیمار به مطالعه نمودند و معمولاً ایشان چنان بود که بیماران را در سرداه ها و گذرها میگذارند تا مگر رهگذری از آنجا بگذرد و هر کس بآن بیماری دچار گشته و درمان او را پیدا کرده، اطلاعات خود را باز گوید، سپس آن اطلاعات را روی لوحه های نگاشته در معبد ها میآویختند و از آنرو کاهنان کلدانی کار پزشک را نیز انجام میدادند. سایر ملت ها پزشکی را از کلدانیان گرفتند و از آنجمله عربها بودند.

آشوریان و مصریان و فنیقیان نیز چنان میکردند، یونانیها همان مطالب را جمع آوری کرده چیزهایی بر آن افزودند و آنرا مرتب ساختند. و ایرانیان و رومیان طب را از یونانی ها فرا گرفتند. عربها که با ایران و روم هم مرز و هم زبان بودند مطالب تازه ای از آنان گرفته بر آنچه که از کلدانیان آموخته بودند افزودند و خود نیز تجربیاتی بر هم زدند و مجموعهٔ آن معلومات همانست که ما به پزشکی عرب پیش از اسلام تعبیر میکنیم که هنوز هم مقدار مهمی از آن پزشکی میان عربهای صحرا نشین معمول میباشد. عربها برای معالجه بیمار در راه داشتند یکی از راه کاهن و عراف و دیگر از راه دارو و معالجه واقعی. اما کاهنان بیمار را با جادو و طلسم (چنانکه گفته شد) معالجه میکردند و در کعبه برای آنان قربانی مینمودند و عزایم و دعا میخواندند.

معالجه با طلسم و دعا، در ملت های قدیم شایع بوده است و در آثار باستانی مصر طلسم های بسیاری دیده شده که برای معالجهٔ بیمار بهای گوناگون بکار میرفته است.

کاهن مصری که برای معالجه مریض میرفت دو گماشته همراه وی بودند، یکی از آنان کتاب عزایم (طلسم و دعا) و دیگری صندوق دارو بر میداشت و با هر دو بیمار را علاج میکرد و همینکه عزایم (ورد و دعا) میخواندند به یکی از خدایان (مخصوصاً

ایزیس، اوزیرس، رع) متوسل میشدند و هنگام دواء دادن آن دعاها را میخواندند که یکی از آن دعاها چنین بوده است :

«این کتاب شفا برای هر بیمار است، ای ایزیس مرا شفا بده همانطور که اوزیرس را شفا دادی»

«از هر دردی که از برادرش است رسیده بود موقمی که پدرش اوزیرس را کشته بود» .

«ای ایزیس توجادوگر بزرگی هستی، مرا شفا بده و از هر درد و رنج کثیف شیطانی»
 «خلاص کن و از بیماریهای درونی و کشنده و ناپاکی که بمن رو آورده رهایی ده»
 «همانطور که پسرت جویرس را رهایی دادی...»

عربها اورادی داشتند که برای بیرون کردن ارواح خبیث بکار میبردند و امراضی که بگمان آنها از حلول ارواح خبیثه حاصل شده بود با اخراج آنها شفا میداد و معمولاً برای تبها عزایم میخواندند و برای اخراج جن و شیطان طلسم بکار میبردند. دیگر از معتقدات عرب آنکه موقع ترس مانند الاغ نعره میزدند تا از خود رفع شر کنند و دیگر آنکه گمان میکردند خون پادشاهان دیوانگی را بر طرف میسازد .

اما دارو دادن آنان شبیه به معالجه مصریان و سایر ملل قدیمه بوده است. باینقسم که از گیاهها و شربتها استفاده میکردند و بخصوص غسل را برای بیماریهای شکم خیلی سودمند میدانستند. ولی بیشتر معالجات آنان روی اساس خون گرفتن و داغ کردن بوده است و در امثال عرب گفته شده که بهترین علاج برای هر درد داغ کردن است و هر درد دشواری با داغ درمان میشود و برای ضد عفونی (گند زدایی) و درمان زخمها آتش بکار میبردند. یعنی محل زخم را میبردند. باینقسم که تیغ را در آتش گداخته و با آن عضو فاسد را قطع کرده و داغ میزدند. چنانکه صخر بن عمرو برادر خنساء را همینطور معالجه نمودند. چون قسمتی از اعضای درونی او در اثر ضربت شمشیر (مثل جگر سیاه) گندیده بود، لذا آنرا با تیغ گداخته بریدند و جایش را داغ کردند .

چشم چپ را با ادامه نظر بسنگ آسیاب معالجه میکردند و معتقد بودند که

این عمل چپ بودن چشم را علاج میکند. دیگر از عقاید طبی آنان این بوده که اگر شخص زخمی آب بنوشد میمیرد و هر گاه زنی تا آن حد بترسد که قلبش سرد شود باید آب گرم بنوشد. و البته این عقاید اکنون در نظر ما جزء خرافات است.

پزشکان. در آغاز کاهن کلر پزشک را انجام میداد، سپس گروهی از عربها با ایرانیان و رومیان آمیزش کرده پزشکی آموختند و در عربستان پزشکی پرداخته نام بلندی بهم زدند و بیشتر آنان در دوره نهضت پیش از اسلام در قرن ۶ میلادی پدید آمدند. ولی پیش از آن تاریخ نیز پزشکانی در میان عربها بوده اند که قدیمیترین و نامی ترین آنها لقمان میباشد که هم پزشک و هم فیلسوف عرب بوده است و راجع بزبان و اصل و تبار او اختلافات زیادی هست. پس از لقمان مشهورترین پزشکان عرب ابن حزیم از قبیله تیم الرباب است که مهارت او در پزشکی میان عربها ضرب المثل میباشد و هر پزشک کارشناسی را با این حزیم برابر میدارند. از آن جمله اوس بن حجر درباره او چنین میگوید:

ترجمه شعر. «اورا نزد من آرید من از ابن حزیم ماهرترم و آنچه را که پزشکان نتوانند من میتوانم».

حرث بن کله از پزشکان عصر اخیر جاهلیت است، وی از قبیله بنی ثقیف و از مردم طایف میباشد و علم پزشکی را در ایران در شهر گندی شاپور آموخته در آنجا به طبابت اشتغال داشته و ثروت فراوانی بهم زده است، آنگاه از ایران بشهر خود برگشته و در طایف مشغول طبابت شده و شهرت بسیاری پیدا کرده است. حرث معاصر پیغمبر بوده است و هر کسی در آن زمان بیمار میشد آنحضرت او را نزد حرث میفرستادند و حرث بمعالجه بیمار میرداخت. حرث در سال ۱۳ هجری درگذشت.

دیگر از پزشکان نامی عرب در آن زمان ابن ابی رومیه تمیمی و نصر بن حرث بن کله بوده است. بیشتر اینان در ایران و روم طب میآموختند، بعضی هم در دیر راهب و یا معبد کاهن یهود و کلدانی این علم را فرامیگرفتند، پاره ای از آنان مثل نصر بن حرث بن کله هم پزشک و هم فیلسوف بودند. عده ای از آنان بیشتر در جراحی تخصص داشتند و بنام جراح مشهور میشدند مانند ابن ابی رومیه تمیمی که از نامی ترین جراحان دوره



ت - استانبول : مسجد سلیمانیه

جاهلیت است و در عملیات جراحی مهارت داشته است .

چون عربها با سب و شتر خویش علاقمند بودند بعضی از پزشکان عرب تنها بمعالجه اشب و شتر مشغول میشدند و این همان است که امروز بیطاری (دام پزشکی) نام دارد .
عاص بن وائل از دام پزشکان نامی دوره جاهلیت است .

۶- شعر پیش از اسلام در اصطلاح عرب هر کلام موزون با قافیه شعر است . ولی این تعریف برای شعر جامع نیست بلکه اصطلاح و تعریف مزبور بیشتر بکلام منظوم تطبیق میکند و البته شعر و نظم از یکدیگر جداست . چه بسا شاعری که از نظم بی بهره است و چه بسا اشخاصی که در تنظیم نظم مهارت دارند ولی شعر گفتن نمیتوانند و در واقع نظم بمنزله قالبی است که شعر در آن قالب گیری میشود اگر چه نظم ، رونق و اثر شعر را میافزاید در هر حال تعریف شعر از نظر کلی محتاج به تفصیل است و اختصار در آن مورد بی مناسبت است . چه که در تحت عنوان شعر تعبیروهای مختلف و متنوعی گنجانیده میشود . بعلاوه تأثیری که شعر در اشخاص دارد البته کلام مرسل چنان تأثیری ندارد و اما فرق میان شعر و کلام مرسل آنست که اشعار در خاطر انسانی یکنوع انفعالاتی ایجاد میکند که محتاج بقیاس و برهان نیست . در صورتیکه کلام مرسل عبارت از تعبیرواتی است که با مشهودات انسان و پیداستنتاج انسان باقیاس و برهان حاصل شده باشد ، بنابراین کلام مرسل زبان عقل و شعر زبان روح و دل است و بعضی ها شعر را چنین تعریف کرده اند :

«تصویرات ظاهری از حقایق پنهانی شعر است» .

شعر از قدیم الایام بوده است ، هیچ عملتی (چه در زمان قدیم و چه در زمان جدید) بدون شعر نبوده است ، شعر آینه تمام نمای عادات و رسوم مردم است ، شعر دفترچه اخلاق ملت هاست ، شعر دفتر اخبار اقوام و کتاب مقدس ادیان میباشد ، چه که قلب انسان زودتر از عقلش بحرکت آمده و نفسش پیش از فکرش بکار افتاده است و از آنرو پیش از آنکه از علم و عقل سخن بگوید ، از شعر دم زده است . لذا قدیمی ترین اخبار مربوط باقوام که تقریباً نوعی خیال میباشد در ضمن شعر گفته شده و کهنه ترین محفوظات بشری در شعر جمع شده است . شعایر دینی و ادبی و حماسه سرایی (رزم جوئی) و سایر انفعالات نفسانی اقوام در شعر نهفته است . شاهنامه ایرانیان ، ایلیاد ، و اودیسی یونانیان ،

اردیس رومیان ، مهابهاراته و درامایانه هندیان ، وتوراۃ یهودیان ، تمام اشعاری است که عادات و اخلاق و رسوم و اخبار و ادبیات آن ملل را (بخصوص از نظر پرستش خدایان) بصورت منظم نگاهداری کرده و نمایان میدارد و این خود طبیعی است ، زیرا شعر زبان روح و جان است و از انفعالات و مشتمیات نفسانی بشر حکایت میکند و دلیل و برهانی هم نمی طلبد و چنانکه میدانیم بیشتر افعال دینی محتاج به تسلیم در برابر حوادث و غوطه وری در عالم خیال میباشد .

شعر عبری . اقوام سامی پیش از هر قوم دیگر در عالم خیال فرو میروند و بهمین جهت بدیانت توحید متمایل هستند . چون عقیده بتوحید عبارت از ایمان به مبدئی است که تحت کنترل حواس در نمیآید و بهمین نظر اقوام سامی پیش از دیگران به تصورات شاعرانه علاقه مند بودند و این خود از آثار شاعرانه آنان پدیدار است ، قدیم ترین آثار شاعرانه سامی ها توراۃ است و در قدیم ترین اسفار توراۃ تصورات شاعرانه بسیار است . مثلاً سخنان لامک بدوزنش (عاده) و (صله) در سفر تکوین قسمتی از سرودی است که از دست رفته و فقط مطلعش مانده است و اگر باصل عبری آن رجوع شود معلوم میگردد که شعر قافیه دار موزونی بوده است (۱) و در واقع قدیم ترین منظومه عبرانیان همان است ، بلکه بطور مطلق قدیمی ترین اشعار جهان میباشد .

در توراۃ تصورات شاعرانه کم نیست از آن جمله گفته یسوع بموسی (سفر خروج باب ۳۲ آیه ۱۷) هنگامی که موسی با الواح از کوه طور فرود میآید صدای های وهوی بنی اسرائیل را شنید ، یسوع گفت : آ یاد رکوی ما غوغای جنگک برپاشده ؟ موسی پاسخ داد : ه آ هنگک پیروزی است ، نوای گریز نیست ، بلکه آواز دلنواز میباشد که بگوشم میرسد ، تصور میرود این گفتار قدیمی ترین بیتی است که موسی در آنحال گفته است و همینطور سایر مطالب توراۃ .

کتاب ایوب که میگویند اصلش عربی بوده کتاب اشعیا ، مزامیر داود و غیره نیز

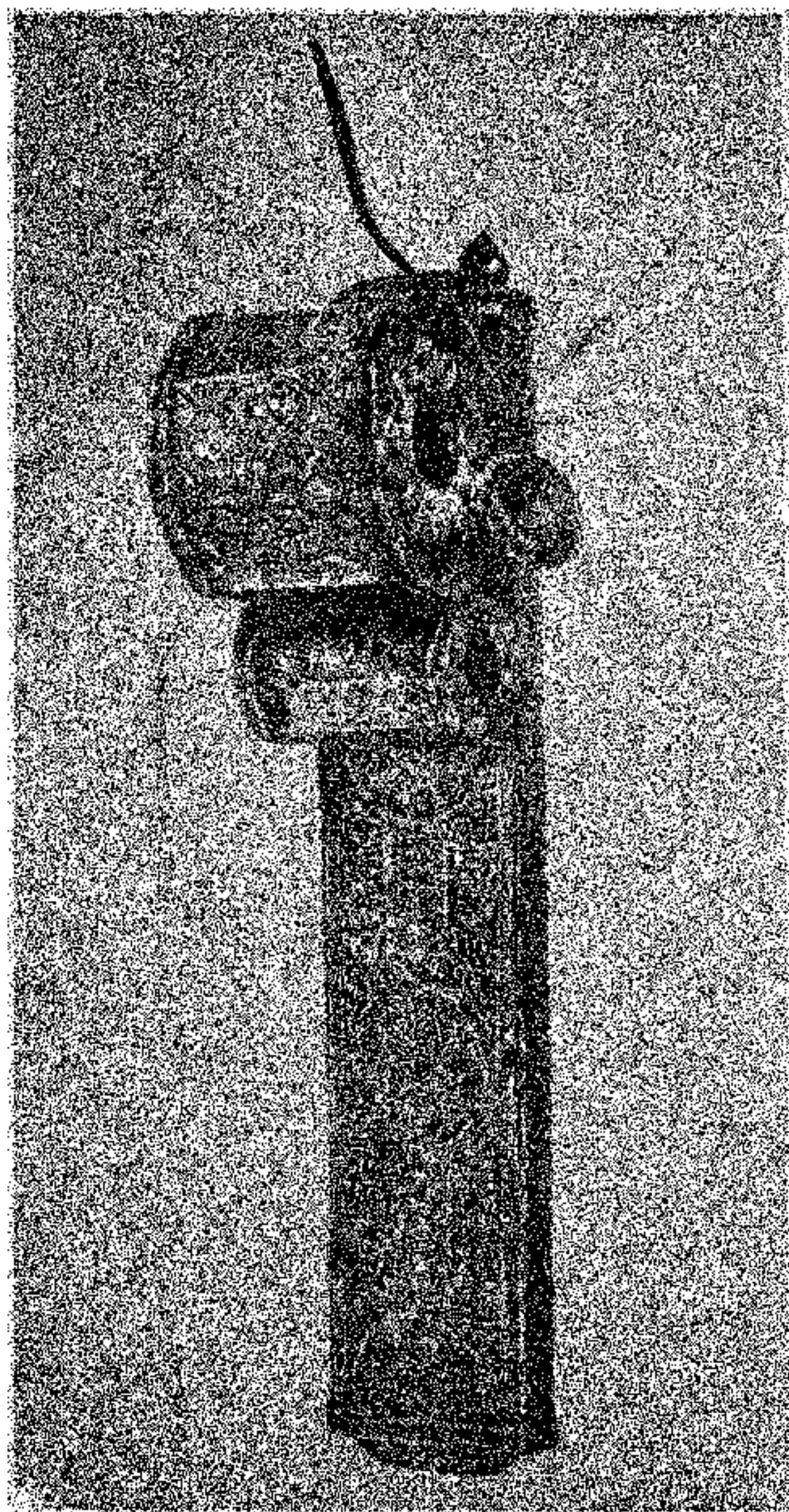
۱- ترجمه فارسی آیه ۲۳-۲۴ باب چهارم سفر خروج چنین است :

لامک بزبان خود عاده و صله گفت قول مرا بشنوید ای زنان ، سخن مرا گوش گیرید زیرا مردی را کشتم بسبب جراحت خود و جوانی را بسبب ضرب خویش ، اگر برای قاین هفت چندان انتقام گرفته شود برای لامک هفتاد و هفت چندان . مترجم

جزء اشعار عبری محسوب میشود. ولی اشعار عبری در زمان سلیمان حکیم به منتهی درجه ترقی رسید چون در زمان وی سلطنت یهود در کمال قدرت بود و یهودیان امنیت و ثروت داشتند و آن دوره حتماً دوره طلایی یهود میباشد و در حقیقت اوضاع یهود در زمان سلیمان مانند اوضاع عرب در زمان مأمون است، چه که این خلیفه نیز مانند سلیمان شاعر و حکیم بوده است،

شعر عرب، عربها که مانند عبرانی ها از نژاد سامی هستند مانند آنان در عالم خیال و تصورات شاعرانه مستغرق میباشند و چون زبان عربی بیش از عبری کلمات مترادف دارد و معانی بیان آن نیز وسیع میباشد، لذا استعداد شعری عربی بیش از عبری است و اگر اوضاع محیط و آب و هوا را نیز در نظر بگیریم خواهیم دید که افکار شاعرانه عرب وسیع تر از افکار عبری است، چه عرب در هوای آزاد بیابان اقامت دارد و در احکام و افکار خویش استقلال ذاتی پیدا کرده است و به همین جهت بیشتر اشعار عرب راجع بمسائل سلطنتی و رزم آوری است. اما یهودیان برعکس عربها آنچه در شعر گفته اند از خواری و بدبختی و تسلیم باموردینی حکایت میکند. عقیده اکثریت بر آن است که شعر باید موزون باشد اگر چه در چگونگی نظم آن نیز اختلاف کرده اند، بعضی معتقدند که شعر یعنی عبارات موزون و باقیافه، دیگران میگویند در شعر قافیه شرط است و وزن مهم نیست و عده ای برعکس وزن را مهم دانسته بقافیه اهمیت نمیدهند. عربها برعکس برادران سریانی و عبری خود وزن و قافیه هر دو را شرط لازم شعر میدانند اما سریانی ها در اشعار قدیم خود التزامی بقافیه نداشتند، افرام سریانی و اسحق انطاکی از شاعرانی هستند که آن قسم شعر گفته اند. عبرانیان به هیچ کدام عقیدت نبودند و اگر هم الزامی داشتند بقافیه بوده است نه بموزون و همینکه آیات قرآن را با آن معانی و افکار عالی با رعایت قافیه شنیدند آنرا بزبان عبری خود قیاس کرده گفتند: «این هم شعر است!»

گرچه شعر با قافیه و وزن درست نمیشود، یعنی ممکن است شعری گفته شود



ع - قلم و دوباتنی که روی آن عمل و بوته و نوشته هائی درج شده است

که شعر باشد و قافیه و وزن هم در آن رعایت نشده باشد ولی هر چه هست وزن و قافیه اثر شعر را میافزاید، در هر حال وزن و قافیه شرط شعر نیست، چه که خطابه بدون وزن و قافیه است اما افکار و احساسات را تهییج میکند و از آن نوعی شعر بشمار میآید چنانکه بزودی در آن باب سخن میگوئیم.

چگونه کلمات
منظوم در عرب
پدید آمد؟

افکار شاعرانه از قدیم در عرب بوده، اما کلمات منظوم در میان آنها تازگی دارد و چه بسا که در ابتدا، شعر را با جمله های کوتاه مانند مثل نقل میکردند تا از بر کردن آن آسان باشد، تا اینکه تدریجاً مثل ها را نیز با سجع و قافیه تنظیم نمودند که بگوش شنوندگان خوش آیند شد لذا همان مثل های منظوم را بجای آواز برای راندن شترها بکار بردند و البته غناء (آواز) يك زبان کاملاً طبیعی میباشد و همینکه آهنگ یکی دو قافیه بگوش آنان خوش آمد قافیه های دیگری نیز بر آن افزودند و این خود نوعی از «رجز» ساده بوده است و تا مدت زمانی هر گاه که قریحه شاعران عرب گل میکرد، در موقع بدگویی از یکدیگر یا اظهار تنفر یا ابراز فخریه دو سه بیتی میسرودند و همینکه نابغه ای میان آنان پدید میآمد کلمات منظوم رو بهبود میگذارد و اصلاحاتی در آن میشد او از قرار مشهور عجاج و اغلب عجلی اصلاحاتی در کلمات منظوم نمودند، گرچه زمان آنها معین نیست.

نخستین قصیده سرای نامی عرب امرؤ القیس وجدش مهلهل است که از سخنوران قرن پنجم پیش از میلاد میباشد، میگویند مهلهل اولین قصیده عربی را سرود و امرؤ القیس آن را طولانی ساخت و در شعر تفنن پدید آورد و باب شعر را گشوده آنرا توصیف کرد و در اثر شعر بگریه درآمد او اول کسی است که ستوران را به آهو و مانند آن تشبیه نمود و شاید بواسطه مسافرت بشهرهای روم و شنیدن اشعار رومی و یونانی این فکر برای او پیش آمد که شعر عرب را متنوع سازد چون شخص باهوش همینکه با مردم با اطلاع آمیزش کند بر اطلاعات او افزوده میشود، چنانکه امرؤ القیس همانطور بود. بطور کلی شاعران عصر جاهلیت کمتر بداخلة شهرهای روم میرفتند

و باستانی عدّه معدودی بقیه شاعران یادربلقاه نزد بنی غسان و یا در حیره پیش بنی لخم هندی میماندند.

پس عرب طبعاً شاعر است چون :

- ۱- عرب سامی است و سامی طبعاً اهل فکر و خیال است.
- ۲- آنها بادیه نشین بودند و مردم بادیه نشین با استقلال و آزادی خو گرفته اند.
- ۳- مردم صحرا نشین عادتاً با یکدیگر مفاخره میکنند و یا به یکدیگر دشنام داده ابراز تنفر مینمایند و همین کشمکش و منازعه ذهن آنان را روشن میسازد و قوه بدیهه گوئی آنها را تقویت مینماید.

۴- زبان عرب با کلمات منظوم تناسب دارد. عرب يك ملت قدیمی است و ناچار از قدیم الایام شعر میگفته، ولی قدیمی ترین شعری که از عرب باقی مانده از قرن دوم پیش از هجرت میباشد. در اینصورت آیا پیش از آن تاریخ عرب شعر نمیکفته است؟ بنظر ما البته شعر میگفته و شاید سفر ایوب مجموعه ای از اشعار باستانی عرب بوده که اصل آن مفقود شده و ترجمه عبری آن مانده است هیچ بعید نیست که اگر ترجمه عبری سفر ایوب مانند اصل عربی آن مفقود میشد این قسمت از اشعار عرب هم بدست نیامد، همانطور که قسمتهای دیگر اشعار آنان بواسطه دوری آن از ملل متمدن بکلی مفقود گشته است.

نکته قابل توجه آنکه اشعار عرب متعلق بزمان نهضت پیش از اسلام که فعلاً باقی مانده بسیار است و همین میرساند که عرب زیاد شعر میگفته است، چه عرب در مدت يك قرن یا دو قرن (ایام جاهلیت) بقدری شعر گفته که هیچ ملت متمدنی در ظرف چندین قرن بآن مقدار شعر نگفته مثلاً ایلید، وادسی که مهمترین اشعار زمان جاهلیت یونانی است ۳۰ هزار بیت پیش نیست. همینطور اشعار هندی موسوم به مهاباراتای هندی ۲۰ هزار بیت و رامایانات فقط ۴۸ هزار بیت میشود، در صورتی که طبق گفته و نوشته تاریخ نویسان عرب در نهضت اخیر پیش از اسلام چندین برابر آن شعر گفته شده است. بعلاوه اعراب بیشتر قصیده (ونه شعر) میسرآیدند و البته قصیده از شعر طولانی تر است و از قرار مذکور ابوتمام

مؤلف کتاب حماسه گذشته از قصیده و مقطوعات ۱۴ هزار رجز عربی حفظ داشته است و حماد راوی ۲۷ هزار قصیده محفوظ بوده که هر قصیده‌ای بایکی از حرف‌ها آغاز می‌شده است. اصمعی ۱۶ هزار رجز حفظ داشته است و ابو ضمضم از صد شاعر اشعاری حفظ بوده که نام تمام آن صد شاعر عمر و بوده است گرچه در این گفته‌ها تصور مبالغه می‌رود اما در هر حال دلیلی روشن بر زیادی اشعار عرب می‌باشد، بخصوص اگر این نکته را در نظر بگیریم که بسیاری از راویان اشعار جاهلیت در جنگ‌های اسلامی کشته شدند و اخبار و اشعار آنان با خودشان از میان رفته است. ابو عمر بن علاء در آن خصوص چنین می‌گوید: قسمت بسیار کمی از اشعار جاهلیت بدست ما رسیده و اگر همه آنها را میدانستیم علم و شعر زیادتری داشتیم.

این را نیز باید اضافه کرد که هندوها و یونانی‌ها و ملل دیگر دولت و جامعه و دین و تشکیلات داشتند و منظومات آنان در نتیجه آن تشکیلات پدید آمده و ترقی کرده بود. اما اشعار عرب بدون آن وسایل از روی عوامل طبیعی و فطری پدید آمده بود و اگر غیر از این بود شعر عرب تا زمان تأسیس جامعه و دولت عرب بتأخیری-افتاد، همانطور که اشعار رومیان چند قرن پس از تأسیس دولت آنان پدید آمده بود و اشعار لاتینی (دوره طلایی آن) در ایام اوگوست و تیباریوس در قرن هشتم هنگام تأسیس دولت روم (قرن اول میلاد) نهایت ترقی و رونق را پیدا کرد، سپس رو به فقر رفت. همین‌قسم اشعار اروپائیان که پس از تأسیس دولتهای اروپائی و پیشرفت علم و ادب در میان آنان رو به ترقی گزاردند پیشرفت کرد.

اساساً شعر بدو قسمت مهم تقسیم میشود:

اقسام شعر

۱- اشعاری که در آن احساسات شاعر و کسان او توصیف میشود.

۲- اشعاری که شرح حال دیگران در آن توصیف میشود.

قسمت اول را فرنگیان اشعار لیریک (Lyric) بزمی می‌گویند و لیریک از کلمه

لیر Lyre (عود) می‌آید، اشعاری که در آن احساسات عاشقانه، اشتیاق، وجدان، مرثیه،

رجز خوانی، مباحثات، انتقام سرائیده شده یا مشتمل بریند و نصیحت و حکمت است

جزو اشعار غنایی (لیریک) در می‌آید.

قسمت دوم سایر انواع شعر است که داستان سرائی جزء آن میباشد و فرنگیان آنرا اشعار ایپیک Epic رزمی میگویند، یعنی اشعاری که حوادث و وقایع در آن ذکر شده و یا شعرهای تمثیلی و توصیفی که با اصطلاح فرنگیان درام Drama میباشد.

اشعار سامیان بیشتر شعر غنائی (ایرئیک) است. بخصوص اشعار یهودیان از مشهورترین شعرهای احساساتی است. چون یهودیان بیش از هر ملت دیگر دنیا آه و ناله و گریه و زاری دارند. مزامیر داود و مرثیه خوانی های یهود و امثال و حکم سلیمان نبی و غیره نمونه ای از همان احساسات میباشد، خلاصه اینکه افکار شاعرانه یهود (عبریان) از هر جهت حاکی از شکوه و گریه و تمسک بدین و تسلیم در مقابل قضا و قدر است.

عربها هم دارای همان افکار شاعرانه میباشند با این فرق که مقتضیات محیط و زندگی اعراب بیش از هر چیز متوجه رجز خوانی و عشق بازی و اظهار افتخار و صحبت شمشیر و اسب میباشد. بطور کلی اشعار عرب قریب بیست قسم است از آن جمله اشعار غنائی (موسیقی) که عاطفه و احساسات را میرسانند، مانند غزل، مباحات، مدح، هجو، عتاب، عنذر خواهی، زهد، مرثیه، تبریک، وعید، حذر دادن، رجز خوانی.

و قسم دیگر توصیف شاعرانه از گل و شراب و غیره و یا بند و اندرز و حکمت.

و خلاصه کلام اینکه در تمام اقسام فوق احساسات شاعر و یا قبیله شاعر ابراز شده است. نمیتوان گفت که عربها شعر افسانه و داستان سرائی نداشته اند، اما نسبت به سایر اشعار آنان این قسمت (داستان سرائی) بخصوص در ایام جاهلیت کم بوده است و همان اشعار مختصر هم راجع به توصیف پاره ای حیوانات و یا ادوات بوده و یا وقایع کوتاهی را توصیف کرده است.

اما اشعار طولانی (داستان سرائی) مانند ایلیاد هومر و شاهنامه فردوسی اساساً در زبان عربی وجود ندارد. معذک نمیتوان گفت که عربها اصلاً چنان اشعاری نگفته اند بلکه تصور میرود اعراب نیز بواسطه جنگهای داخلی خود چنان اتفاقاتی داشته و اشعاری در آن خصوص سروده اند، منتهی قسمت عمده آن مفقود شده و فقط قسمتهای کوتاهی از یک چنان قصیده ای تا زمان اسلام بدست آمده است که پاره ای وقایع جنگی و مانند آنرا توصیف میکند و در هر حال بیش از این مجال گفتگو در این مبحث برای

ها مقدور نیست .

عربها فطرتاً شاعر بودند ، حتی دزدان و دیوانگان عرب شعر میگفتند ، زنان شاعر در عرب بسیارند و جمعی از آنان جزء نابغه‌ها میباشند و هر کس هم که طبع شعر نداشته در مجالس شعراء میآمده و شعر را گوش میداده حفظ میکرد و دراجع به آن اظهار عقیده مینموده است. زنها نیز برای بررسی اشعار و تحقیق درباره برتری شاعران مجالس ادبی تشکیل میدادند . در آن مجالس از هر نوع شعری سخن میگفتند کودکان عرب که کمترین اطلاعی از شعر و ادب نداشتند در زمان کودکی شعر میسر ایدند و هر کس بسن جوانی میرسید و شعر نمیگفت و قریحه خود را نشان نمیداد او را معیوب و ناقص میدانستند .

عربها جوانان خود را ترغیب میکردند که شعر نیکو بسرایند
 مقام و منزله شعر
 چه شاعر در میان عربها پناه شرف و ناموس و راوی آثار
 و اخبار آنان بود و چه بسا که شاعر را بر پهلوان (شوالیه) ترجیح میدادند و همینکه در قبیله‌ای شاعری پیدا میشد قبایل دیگر بمبارکباد آن قبیله رفته و قبیله شاعر را تبریک میگفتند ، سپس مجالس مهمانی و جشن ترتیب میدادند و خوانها میگسترند و زنان با ساز و آواز پذیرائی میکردند و جوانان مشغول خدمتگذاری میشدند چه معتقد بودند که شاعر از شرف و ناموس قبیله دفاع میکند ، نام آنان را بلند میسازد و آثار آنها را جاویدان میدارد ، در واقع آنچه که از اخبار و آداب و علوم و اخلاق زمان جاهلیت باقی مانده همانا بوسیله اشعار است .

از اشعار عرب جنگهای آنان و وقایع تاریخی آنها بدست آمده و سیستانی (سجستانی) کتاب معمرین (سالخوردگان) را از آن شعرها تألیف کرده است .

حالات شعرای گذشته عرب از همان اشعار جمع آوری شده و از آن کتابهایی مانند کتاب ابن قتیبه و دیگران تألیف شده است . توصیف شهرها (قبیله‌ها) کوهها ، درهها ، حیوانات ، گیاهان و امثال آن بوسیله اشعار شاعران محفوظ مانده و در نتیجه کسانی مثل جاحظ و ابوحنیفه دینوری توانسته‌اند کتاب حیوان و کتاب گیاه تألیف

کنند. خلاصه اینکه اخبار و اطلاعات مربوط بدین، عادات، آداب و رسوم عروسی، مهمانی، ماتم، اسب سواری و امثال آنان که از زمان جاهلیت باقی مانده بواسطه همان اشعار بوده است.

پاره‌ای از شاعران عرب بواسطه اشعاری که در حمایت از قبیله خود سروده اند بسیار مشهور شده اند و نام آنان باقی مانده است. مانند زیبا داعجم که قبیله قیس را تمجید کرده و فرزدق، ازوی نام برده است و عتبه بن ربیع که قبیله قصی را ستوده است و امثال آنان بسیارند.

عربها بقدری شعر و شاعری را احترام می‌گذاشتند که هفت قصیده از اشعار قدیم

شعرای خود را با آب طلا روی پارچه مصری نگاشته و آنرا در پرده‌های کعبه آویختند و این همان است که آنرا معلقات یا مذہبات می‌گفتند، مانند معلقه یا مذہبه امرؤ القیس و معلقه زهیر و بعقیده بعضی معلقات غیر از مذہبات است.

زبدۃ اشعار جاهلیت ۴۹ قصیده

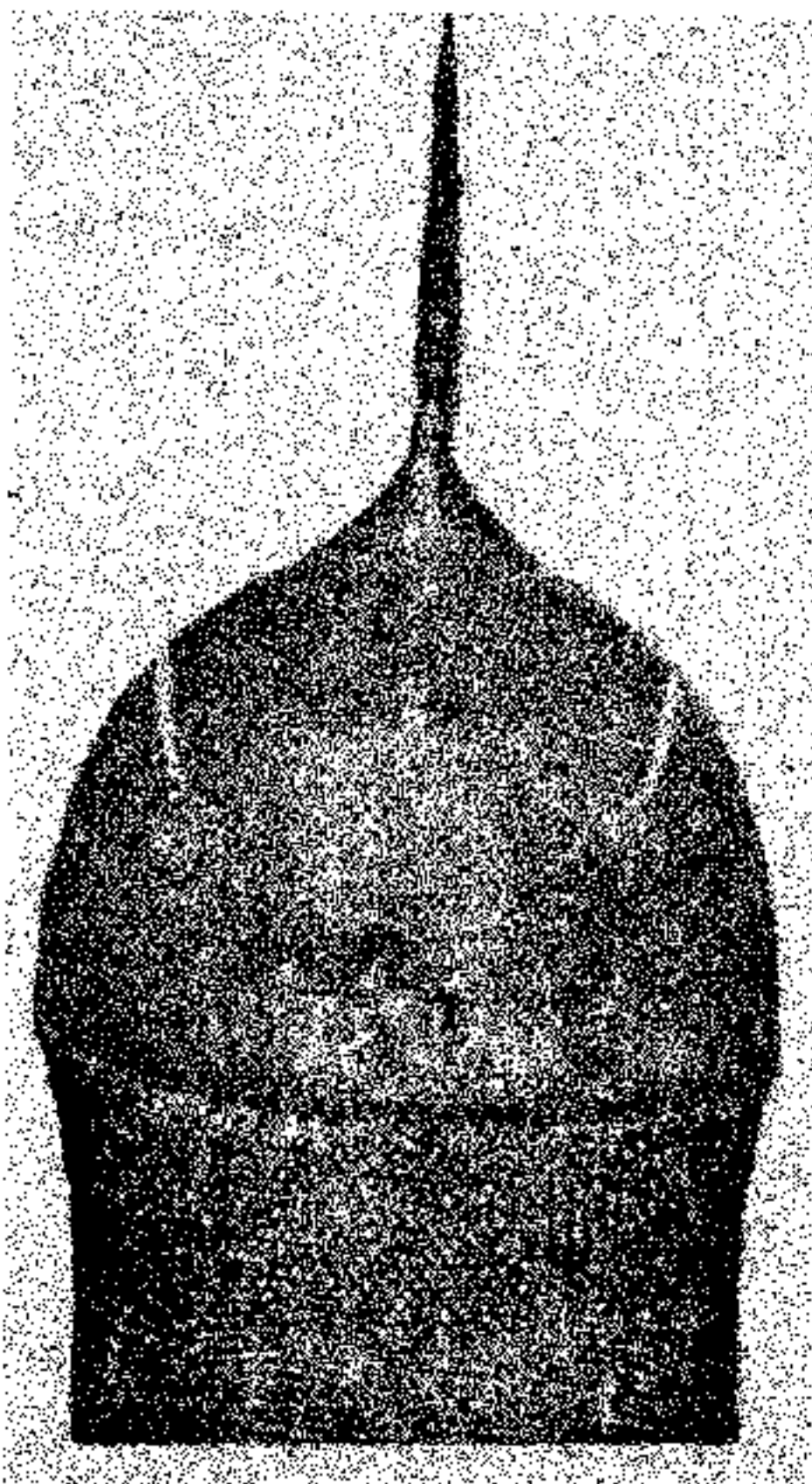
است که از ۴۹ شاعر باقی مانده است و به هفت مجموعه تقسیم میشود که هر قصیده ای لقب مخصوصی دارد از اینقرار:

معلقات - مجمرات - منتقیات

مذہبات - مرانی - مشوبات - ملحومات.

و تمام این مجموعه ها در

کتاب جمهرۃ اشعار العرب تألیف ابوزید انصاری یافت میشود.



کلاه خود فولادین از ساخته های دمشق

اما تأثیر اشعار عرب در حمایت شرق و ناموس آنان از این رو
تأثیر شعر بوده که عربها فطرتاً خیال پرور و اهل حماسه هستند و چنین
 مردمی طبعاً از سخنان بلیغ متأثر میشوند و چه بسا که يك فرد شعر آنانرا بجنک
 بر میانگیخته یا از جنک باز میداشته است، از آنرو عربها از هجو شاعران بیم داشتند
 و بمدح آنان فخر میکردند، حتی عمر نیز تحت همین تأثیر بوده است و هر گاه که به
 حکمیت میان دو شاعر گرفتار میشد از مداخله در کار شاعران امتناع میداشت و کسانی
 را مثل حسان بن ثابت و مانند او را برای حل و فصل قضیه مأمور مینمود و موقعی با
 سه هزار درهم زبان حطیه شاعر را خریداری کرد که بر ضد مسلمانان چیزی نگوید
 و بقدری عربها از هجو شاعر بیم داشتند که از وی برای عدم تعرض عهد و پیمان میستاندند.
 گاه هم زبان شاعر را با تسمه میبستند، چنانکه قبیله بتی تیم پس از اسیر کردن عبد
 یغوث بن وقاص چنان کردند و شاعر مزبور در آن خصوص چنین میگوید :

ترجمه شعر :

«ای قبیله تیم زبان مرا بکشاید چه با آنکه زبان مرا با تسمه بسته اید باز
 هم میگوییم».

«پیرزن نادان از حال و روز من میخندد مثل اینکه پیش از من اسیر یمانی
 ندیده است».

عربها میکوشیدند که شاعران آنها را مدح گویند، چه هر کس که مدح میشد
 قدر و منزلتش بالا میرفت و اگر دخترانی در خانه داشت پس از مدح شاعر بشوهر میرفتند
 چنانکه دختران معلق پس از مدیحه گفتن اعشی اکبر از وی در سوق عکاظ فوری بشوهر
 رفتند، زیرا قصیده اعشی که در مدح معلق گفته شده بود باعث شهرت وی گشته خواستگاران
 دنبال دخترانش آمدند.

موقع دیگر شخصی مقداری روسری سیاه خریده و در فروش آن در هانده بود
 مسکین دارمی از شعرای مشهور عرب اشعاری در وصف زن زیبایی سرود که روسری سیاه
 بر سر داشته است و همین اشعار دارمی سبب شد که زنان عرب روسری سیاه تاجراً
 خریدند و از کسادی بوسیله شعر شاعر رهائی یافت.

ترجمه شعر مسکین :

«بگو بان زن زیبای نمکین با این روسری سیاه چو بلائی بر سر زاهد آورده‌ای»

«بیچاره زاهد جامه خود را بالا زده آماده نماز بود، اما همینکه روسری سیاه

تورا دید . نتوانست از در مسجد تو برود»

و بزودی درباره تأثیر شعر در دوره اسلام صحبت خواهیم داشت .

شاعران غالباً بمناسبت الفاظی که در شعر خود میگفتند بالقاب

القاب شاعران

ملقب میشدند ، مثلاً عوف بن سعد را بواسطه يك شعر مرقش

(نگارین) میخواندند .

جریر بن عبدالمسیح ضبعی را متلمس میگفتند چون در شعر وی کلمه متلمس

(در دناك) آمده بود .

زیاد بن معادیه ذبیانی را نابغه میخواندند، چون در شعرش کلمه نبوغ بوده است .

و همینقسم سایر القاب شاعران مانند :

مخرق ، افنون ، تابط شرا ، اعصر ، مستوعر ، اعسر ، طرفه ، ذی الرمه ، مزرد ،

عویق ، جران العود ، عجاج ، موسی الشهوات ، رقیات ، صریع الفوانی ، غبار العسکر ،

مقبل الريح وغيره که بمناسبت اشعار خود دارای القابی بودند .

البته تمام قبیله‌های عرب در شعر و شاعری یکسان نبودند و شاعرترین قبیله عرب

طایفه ربیعیه بودند که این شاعران از میان آنان برخاسته‌اند :

مهلهل ، مرقشان (بزرگ و کوچک) ، طرفه بن عبد ، عمر بن قمیمه ، حارث بن -

حلزه ، متلمس ، اعشی ، مسیب .

پس از ربیعیه ، قیس شاعرترین قبیله عرب بشمار می‌آید و شاعران ذیل از آن

قبیله اند .

نابغه اول نابغه دوم زهیر بن ابی سلمی ، ربیعیه ، لبیه ، خطیئه ، شماخ و غیره .

بعد از قبیله قیس قبیله تمیم است که اوس بن هجر شاعر مضر از آنان بوده است

آنکاه قبیله هذیل و غیره .

طایفه حمیر نیز شاعرانی از خود داشته‌اند .

شکفت آنکه عربها همه نوع برتری برای قریش قائل بودند، جز شعر و شاعری که قریش را در آن قسمت بی بهره میدانستند و شاید آمیزش با ایرانیان افکار شاعرانه اعراب را بر میانگیخته است، چون شاعرانی که با ایرانیان و رومیان آمیزش داشتند بهتر از دیگران شعر میگفتند و قبایلی که در مجاورت عراق (ایران) میزیستند پیش از دیگران شاعر بودند.

باری، شعر در عرب رایج بوده و هر قبیله افراد شاعر و غیر شاعر داشته یعنی کسانی که شعر میگفتند و یا اشعار دیگران را از بر میداشتند و بوسیله شعر شرف و ناموس خود را حفظ میکردند و احساسات خویش را ابراز میداشتند. در واقع شعر کنجینه علم و اخلاق و ادبیات آن بوده است، همینقسم عربها باهنگام علاقه داشتند و مثل های بسیار میان آنان رایج بود چه مثل آینه تمام نمای عادات و اخلاق و آداب بوده است و بسیاری از آداب و رسوم عرب را بوسیله اشعار آنان استخراج کرده اند.

خطابه محتاج بلاغت و تصورات شاعرانه است و از آنرو میتوان آنرا نوعی شعر (نثر) غیر منظوم دانست. گرچه خطابه و شعر باهم فرق دارد، از آنجمله اینکه خطابه نیازمند رجز خوانی (حماسه) است و در مردم دلیر آزادپخواه و استقلال طلب تأثیر بسیار میکند، در صورتیکه چنین شرایطی برای شعر لازم نیست، از آنرو ایام جاهلیت یونان و عرب از این حیث باهم شبیه است زیرا هر دو ملت اهل شعر و خطابه و استقلال طلب و با مناعت بودند و بهمین جهت خطابه در میان رومیان رایج بوده و بهمین لحاظ یهودیان پیش از خطابه شعر میگفتند، در صورتی که رومیان پیش از شعر بخطابه پرداختند چون یهودیان برعکس رومیان ذلیل و ناتوان بودند و مردم ضعیف و ذلیل طبعاً بیشتر شعر میسرایند و بیشتر اشعار پر آه و ناله و سوز و گداز می گویند و قریحه آنان بمرثیه و حکمت و پند و اندرز متوجه می شود.

۷- خطابه در

جاهلیت

اما عربها بواسطه مقتضیات محیط خود با آزادی و حماسه علاقه داشته و مثل سایر مردمان خیال باف احساساتی دارای عواطف سرشاری بودند و سخنان بلیغ در آنان

مؤثر بوده است. بقسمیکه يك احساسات بلیغ غرور آمیز آنان را تحریک کرده آنها را بجهنگ میبرد و یا از جنگ باز میداشت و چون عربها با یکدیگر زد و خورد داشتند برای مباحات و ابراز تنفر بخطابه سرائی احتیاج داشتند تا بدان وسیله طرف را مجاب سازند و یا دسته بندی کنند ولی بیشتر خطابه ها برای مباحات به ایل و تبار و یا برای اظهار فضل و ادب بوده و در مجالس عمومی و خصوصی القاء میشده است. خطیب معمولاً عمامه بر سر و عصا در دست گرفته ایستاده خطابه میخواند و با عصا و نیزه افکار خود را مجسم میساخت، گاه هم روی بار و یا شتر خود نشسته خطبه میخواند از جمله دلایل بر تشابه خطبه و شعر اینکه بیشتر شاعران خطیب و بیشتر خطیبان شاعر بودند و از عهد خطابه و شعر بر میآمدند. منتهی اگر شعر بهتر میگفتند شاعر میشدند و گرنه به خطیب شهرت مییافتند. اتفاقاً هر قبیله ای که شاعرش زیاد بود خطیبش هم زیاد بوده است.

از جمله مطالب مربوط بشاعران و خطیبان عرب اینکه طایفه عبدالقیس پس از جنگ با طایفه ایادی و قسمت تقسیم شدند، قسمتی از آنان بعمان و اطراف عمان و قسمت دیگر به بحرین و اطراف بحرین کوچ کردند. در میان عمانیها خطیب و در میان مهاجرین بحرین شاعر زیاد بود و عجب آنکه مهاجرین بحرین موقعیکه در بادیه العرب و کانون فصاحت مقیم بودند چنان شاعران و سخنورانی پدید نیاوردند، و این گفته پیشین ما را ثابت میکند که آمیزش با ایرانیان قریحه شعری مهاجرین را تقویت کرده ظاهر ساخت. همین قسم عربهایی که در یمن میزیستند بواسطه مجاورت و آمیزش با ایرانیان در خطابه سرائی پیشرفت کردند چون ایرانیان نیز مردم سخنور و خطیبی بودند.

موضوع خطبه ها عربها با اینکه خواندن و نوشتن نمیدانستند خطبه های فصیح و بلیغی میگفتند. زیرا خطابه سرائی مانند شعر گوئی فطری آنان شده بود و پیران، جوانان خود را از آغاز جوانی بخطابه سرائی عادت میدادند و تمرین مینمودند. چون همانطور که شعر و شاعری را برای حفظ نسب و دفاع از ناموس خود لازم میدانستند خطبه سرائی را نیز برای اعزام هیئتها ضروری میشدند، زیرا اعزام مأمورین مخصوص بنقاط مختلف از لوازم اجتماعی زندگانی آنان بود و بهمین

جهت در جاهلیت شاعر بر خطیب مقدم بوده و پس از ظهور اسلام خطیب جلوافتاده، زیرا در ایام جاهلیت وجود شاعر برای حفظ نجات و تبار و دفاع از شرافت و ناموس قبیله ضرور بود و در اسلام اعزام مأمورین و هیئت‌های مختلف که از لوازم اوضاع اجتماعی بود وجود خطیب را ایجاب میکرد تا بدانوسیله جمعیت‌هایی تشکیل یابد و طرف‌را معجابه و قانع کند، قبایل عرب که غالباً با اعزام هیئت‌ها (وفود) محتاج بودند، بخطابه سر اهمیت میدادند چون خطیب زبان اهل قبیله و نماینده تمام مردم قبیله محسوب میشد.

اعزام هیئت‌ها در آن ایام خیلی شیوع داشت، ایرانیان، رومیان، هندیان، چینی‌ها نزد یکدیگر مأمورینی میفرستادند تا بدانوسیله روابط ایجاد نمایند و یا افتخارات خود را عرضه بدارند، گرچه عربها از خود دولتی نداشتند که هیئت‌هایی روانه سازند و یا هیئت‌های دیگران را بپذیرند ولی چون پادشاهان عرب در عراق نزد پادشاهان ایران از زبان آوری عربها مطالبی میگفتند پادشاهان ایران بی‌میل نبودند که هیئت‌های عرب را بپذیرند تا آنکه موقعی نعمان با کسری انوشیروان در این باب صحبت داشت و مقرر گردید هیئتی از قبایل مختلف عرب نزد انوشیروان بیایند و از هر قبیله دو یا سه مرد دانشمند و آبرومند برای این کار تعیین شدند که از آنجمله اکثم بن صیفی و حاجب بن زراره از قبیله تمیم و حرث بن ظالم و قیس بن سعود از قبیله بکر و خالد بن جعفر و علقمه بن غلانه و عامر بن طقیل از طایفه عامر و غیره انتخاب شدند. اینان نزد انوشیروان آمدند و هر کدام خطابه‌ای خواندند که ابن عبدربه آن خطابه‌ها را در جلد سوم عقد الفرید ذکر کرده است.

عربهای یمن و شرق شبه جزیره عربستان معمولاً هیئت‌هایی نزد پادشاهان ایران میفرستادند و از بیداد مأمورین ایرانی شکایت میکردند، گاه هم هیئت‌های دیگری با هدایای چندی مانند اسب و غیره بمنظور گرفتن کمک مالی نزد پادشاهان ایران می‌آمدند، چنانکه ابوسفیان پدر معاویه آنطور کرد.

بعضی اوقات هیئت‌های عرب برای مقاصد مختلف بخدمت امیران می‌آمدند. مثلاً حسان بن ثابت با عده‌ای برای دریافت جایزه و صلّه نزد نعمان بن منذر امیر حیره و آل جفنه امرای بلقاء رفتند و هیئتی از بزرگان قریش پس از استیلائی سیف بن ذی‌یزن

امیر یمن بر حبشیان بمنظور مبارکباد بخدمت وی شتافتند و عبدالمطلب جد پیغمبر (ص) از جمله خطیبانی بود که در حضور سیف خطابه خواند و همینکه کار اسلام پیش رفت از قبایل مختلف عرب هیتهائی نزد پیغمبر (ص) میآمدند که از حقیقت اسلام آگاه شوند و یا اینکه خود اسلام بیاورند و پس از پیغمبر (ص) نیز آمدن این هیثتها ادامه داشت. چنانکه جبلة ابن ابهم و عمرو بن معدی کرب با همراهان نزد عمر آمدند و اهل یمامه هیثتی نزد ابوبکر روانه داشتند و هیثتهای دیگر که شرحش طولانی میباشد مرتب در آمد و رفت بودند.

خطیبان. خلاصه اینکه در نهضت قبل از اسلام خطیبان مانند شاعران زیاد بودند و غالباً امیران و خردمندان و آبرومندان هر قبیله خطیب میشدند. هر قبیله خطیب و غیر خطیب داشت، همانطور که پاره‌ای قبایل شاعر متعدد داشتند و پاره‌ای نداشتند. مشهورترین خطبای جاهلیت قس بن ساعده از طایفه ایاد میباشد. حضرت رسول او را موقعی در بازار عکاظ دید که بر شتر سرخی نشسته و میگفت:

«ای مردم گر دهم آئید، گوش فرا دهید و پند بگیرید، هر زنده‌ای میمیرد و هر کس مرد از میان میرود و آنچه آمدنی است میآید...»

دیگر از خطیبان عرب سحبان وائل است که زبان آوری او میان عربها مثل شده میگویند فلانی از سحبان هم سخن آورد تر بود، هر گاه که سحبان خطابه میخواند مانند باران عرق می ریخت و یکطرف دوبار تکرار نمیکرد از خطابه باز نمیایستاد و نمی نشست تا خطابه پایان میرسید.

خطیبان دیگر عرب از این قرارند:

دوید بن زید و زهیر بن خباب و مرثدالغیر و غیره از قبیله حمیر.

حارث بن کعب مذحجی، قیس بن زهیر عسی، ربیع ضبیع خزازی، ذوالاسبغ

عدوانی، اکثم بن صیفی تمیمی، عمرو بن کلثوم ثعلبی و غیره از سایر قبیله‌ها.

خطیبان میگوشتیدند که عبارتهای پسندیده و آشنا بر زبان برانند، خطبه معمولاً

کوتاه و یا بلند بوده است.

خطبه‌های کوتاه را بیشتر دوست داشتند چون از بر کردن آن آسان بود

والبتة خطبه‌های کوتاه پیش از خطبه‌های بلند بکار می‌رفت، هر خطابه‌ای بمناسبتی اسم مخصوصی پیدا میکرد مانند خطابهٔ عجز آل رقیه و خطبهٔ عذرا از قیس بن خارجه و خطبه‌شوها از سبحان وائل و غیره. عربها بقدری توجه بخطابه داشتند که آنرا سینه بسینه و دهن بدهن نقل میکردند.

عربها غالباً محفل‌های ادبی تشکیل میدادند و در آن محفل

۸- مجالس ادب و سوق عکاظ

مشاعره و سخنوری میکردند و در این زمینه شب نشینی‌ها

داشتند و دربارهٔ مسائل اجتماعی و ادبی صحبت مینمودند.

این محفل‌های ادبی را با اصطلاح آنروز (نادی-باشگاه) می‌گفتند، مثلاً قریش باشگاه مخصوصی داشتند که به نادی قریش مشهور بود و دیگر دارالندوه باشگاهی در مجاورت کعبه بوده است و هر گاه و بیگاه که از کار روزانه فارغ میشدند بآن باشگاهها میرفتند و در آنجا بسخنوری و شعر خوانی و گفتگو میپرداختند و علاوه بر این باشگاههای دائمی، بازارهایی دایر میکردند که بمناسبت فصل تشکیل میشد.

بازار، مراد از بازار محلی است که اهالی شهرها موقع معین در آنجا جمع

شده بخرید و فروش و داد و ستد و کارپردازی مشغول میشدند و هم اکنون نیز دردها و شهرهای دور افتاده از دنیای متمدن چنین بازارهایی دایر می‌شود و در بعضی از شهرهای بزرگ مثل قاهره در روزهای معین مثل شنبه یا سه شنبه یا چهارشنبه بازارهایی دایر میشود و مردم از نواحی و اطراف برای دادوستد بآن محل می‌آیند.

پاره‌ای از این بازارها هفته‌ای یکبار، بعضی ماهی یکمرتبه یا سالی یکمرتبه و گاه هم چند سال یکبار تشکیل مییابد مثلاً هندوها سالی یکبار در (هرواد) کنار رود گانژ بازاری تشکیل میدهند که سیصد هزار جمعیت در آنجا گرد می‌آیند و هر دوازده سال یکمرتبه در آن محل مراسم حج انجام میدهند و قریب یک میلیون زوار بدان نقطه رومی آورند و بهمین جهت بازار مزبور بزرگترین بازارهای دنیا میباشد، در روسیه و انگلستان و فرانسه و آمریکا و آلمان و عثمانی هم از این قبیل بازارها دایر میشود، مثلاً در شهر نوگورود روسیه سالی دو مرتبه بازار مکاره تشکیل می‌یابد و از شرق اروپا و شهرهای دیگر روسیه قریب دوازده هزار نفر؛ (در اصل عربی دوازده هزار